گفت‌وگوی جلال فاطمی، بازیگر فیلم «روباه» با شهره پیرانی همسر شهید رضایی‌نژاد

فقط انتقام

عکس‌ها: ابراهیم حیدری/وطن امروز

علیرضا پورصباغ: با جلال فاطمی قرار گذاشـتیم برای مصاحبه. حین مصاحبه به او گفتم دختری در ایران‌زمین هست که نامش آرمیتاست. می‌دانم چون فیلم «روباه» که درباره‌اش حرف می‌زنیم درباره ترور شـهدای هسته‌ای است، آرمیتا بالاخره فیلم را خواهد دید. روحیه خیلی حسـاس و لطیفی دارد، یادگار منحصر به فرد شهید داریوش رضایی‌نژاد است. می‌خواهیم با هم قرار بگذاریم و قبل از اینکه آرمیتا فیلم را ببیند با شما ملاقات کند تا خدای ناکرده اگـر روزی فیلم را دید چندان روحیه‌اش صدمه نبیند و باور کند که این شـخصیت منفی تروریست واقعی نیست. به همراه جلال فاطمی، سرکار خانم شهره پیرانی (همسر داریوش رضایی‌نژاد) و ابراهیم حیدری به پارک نهج‌البلاغه رفتیم. در ابتدا جلال فاطمی مثل کـودکان با آرمیتا خاک‌بازی می‌کرد، هر جا آرمیتا می‌دوید همراهش می‌شـد، با او تاب‌بازی می‌کرد و در پایان جلال فاطمی با همسر شهید به گفت‌وگو درباره «روباه» و موضوع ترور پرداخت. آنچـه در پی خواهـد آمد گفت‌وگوی جلال فاطمی، نویسـنده، کارگردان و بازیگر است با همسر شهید داریوش رضایی‌نژاد.

***

فاطمـی: خانم پیرانی قبل از اینکه نظر شـما را بخواهم راجع به «روباه» بپرسم می‌خواستم از آرمیتا و رابطه‌اش با اتفاقی که برای شهید رضایی‌نژاد افتاد بپرسم.

پیرانی: داریوش که شهید شد، آرمیتا ۴ سال و ۷ ماهش بود.

فاطمی: چه تأثیری روی آرمیتا گذاشت؟

پیرانی: می‌بینید که آرمیتا شـخصیت برون‌گرایی دارد. ما از ابتدا هم تحت نظر روانشناس بودیم و این‌طور نیست که اصلا ندانند چه اتفاقی افتاده اسـت. می‌داند و با آن کنار آمده است. یک واقعیت است در زندگی ما.

فاطمی: پیش نیامده که خواب این واقعه را ببیند و گاهی بیادش بیفتد و او را تکان داده باشد؟

پیرانـی: اوایل چرا! ولی چون همانطور که گفتم درباره‌اش خیلی صحبت کرد و نقاشـی کشید، همه اینها باعث شد صدمه زیادی نبیند. چون من و آرمیتا در صحنه ترور بودیم. یعنی آرمیتا بالای سـر پدرش بود که پدرش ۶ گلوله خورد ولی خدا را شکر الان به نسـبت اتفاقی که برایش افتاده است، در مدرسه حتی معلمانش می‌گویند که خیلی طبیعی‌تر از سایرین رفتار می‌کند. خدا را شکر. به‌هرحال کنار آمده اسـت دیگر! به‌عنوان یک واقعیت به آن نگاه می‌کند.

فاطمی: خیلی سخت است....آه...

پیرانی: دو مرتبه فیلم بازسـازی شـده از صحنه تـرور پدرش را ساختند، بعد از یکی، دو بار که دید من دیگر اجازه ندادم ببیند اما «روباه» را خیلی دوست دارد که ببیند.

فاطمـی: خـب! من هم به همین دلیل تعجـب کردم که گفتید می‌خواهید ببرید و این فیلم را نشـانش بدهید، برایش مشـکلی ایجاد نشود.

پیرانی: نه! اصلا. اتفاقا خوب اسـت که در این فیلم فرد تروریست دستگیر می‌شود. از طرفی آرمیتا با این واقعه رودررو شده است؛ از آنچه که اتفاق افتاد سخت‌تر نیست!

فاطمی: بله.

پورصباغ: اینکه درباره این مساله بالاخره فیلمی ساخته شده است، باعث خوشحالی شما شد؟

پیرانی: بله! خیلی. می‌دانید که با خانواده‌های شـهدای هسته‌ای مصاحبه‌های زیادی انجام شـده اسـت. دربـاره این قضیه، مردم می‌دانند که چه اتفاقی برای ما افتاده اسـت ولـی از زاویه‌ای که فیلم به آن نگاه کرده اسـت، اینکه تروریست چه شخصیتی دارد، چون در فیلم هم عنوان شـده است که داستان تا حدی براساس واقعیات است، از این زاویه دیده نشده است. واقعیت این است که برای برخی از مردم هنوز این ابهام وجود دارد که آیا کار اسـرائیل بوده اسـت یا نه؟ من دوسـت دارم از این بابت فیلم دیده شود. از طرفی سـاخت «روباه» دلم را شـاد کرد. ساخت چنین فیلمی از درد ما کاست.

فاطمـی: واقعا! من به همه می‌گویم که اگر می‌خواهید بدانید که این کارها به چه شکلی انجام گرفته است، این فیلم را ببینید. یکی از دلایلی که من جذب این داستان شدم همین بود. می‌گویند که می‌آمدند نزدیک ماشین‌ها می‌شدند و بمب‌های مغناطیسی به آن می‌چسباندند، برایم جای سوال بود که چطور این کار انجام می‌شد.

پیرانی: تروریسـت در کمال خونسردی این کار را انجام داد! اتفاقا من می‌خواستم به شما بگویم، چون من چهره کسی که همسرم را ترور کرد دیدم. البته عینک آفتابی داشت اما خطوط چهره‌اش مشخص بود، در چهره‌اش خونسردی موج می‌زد و در چهره شما در این فیلم، همین خونسردی نشان داده می‌شود. کارش را انجام می‌دهد و آدم می‌کشد اما در کمال خونسردی! مهم‌ترین ویژگی آن فرد تروریست برای من، خونسردی‌اش بود یعنی یک‌سال خودم درگیر بودم تا با این صحنه، کنار بیایم ولی آن آدم خیلی راحت، ۶ گلوله به همسرم زد و فرار کرد.

فاطمی: ایرانی بود؟

پیرانی: بله! قیافه‌اش ایرانی بود. آن چیزی که در خاطرم هسـت. پوست روشن و سر پهنی داشت، البته کلاه و ریش گذاشته بود و کاملا مشخص بود که گریم شده است.

فاطمی: پس گریم داشت!

پیرانی: بله! ریش خیلی انبوهی داشت.

پورصباغ: شما خودتان هم در فیلم گریم می‌کنید!

فاطمی: بله! از آن قسمتی که فرار می‌کنم، گریم می‌کنم ولی ریش گذاشته بودم که کمتر شناسایی شوم.

پیرانی: عینک آفتابی خیلی بزرگی هم به چشم داشت، از این بابت دیدن فیلم «روباه» برایم خیلی جالب بود. می‌دانید، خیلی دوست دارم واکنش مردم را نسبت به فیلم ببینم چون من از زاویه کسی که این اتفاق برایش افتاده اسـت، بـه فیلم نگاه کردم. یک حس همذات‌پنـداری با فیلم دارم، دوسـت دارم ببینم آیا این حس به مردم هم انتقال پیدا می‌کنـد؟ با یک نفر که از نیروهای امنیتی بود (به‌صورت اتفاقی) برای تماشای فیلم رفته بودم، وقتی از سالن خارج شدیم، ایشان هم خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بودند و گفتند ما هم همه این کارها را انجام می‌دهیم. می‌گفت ما دقیقا این تیپ کارها را انجام می‌دهیم. من آن حس را نسبت به کارهای او نداشتم اما نسبت به تروریست چرا! یک فیلم دیگر هم از زاویه خانواده‌ها ساخته شده بود، مستندهایی که ساخته شده است، اغلب از زاویه دید ماست.

فاطمی: فردی که همسرتان را ترور کرد هیچ حرفی نزد که لهجه یا صدای او را تشخیص بدهید؟

پیرانـی: نه! خب می‌دانید، بعـد از اینکه داریوش تیر خورد من از ماشـین پیاده شدم و تروریست را دنبال کردم که او به سمت من هم تیر شلیک کرد ولی چیزی نگفت.

فاطمی: خونسرد بود.

پورصباغ: ببخشید این حرف را می‌زنم اما عین خود شما در فیلم است.

پیرانی: دقیقا اشاره آقای پورصباغ درباره بازی شما خیلی درست است. نفر دوم کمی در چهره‌اش اضطراب داشت ولی نفر اول (یعنی ضارب) خیلی حرفه‌ای بود.

فاطمی: عجب! یعنی شما و آرمیتا کاملا در تیررس او بودید ولی هدفش کشتن همسرتان بود!

پیرانی: بله! یعنی می‌توانست به‌گونه‌ای به من شلیک کند که کشته شوم ولی این کار را نکرد و گلوله‌ای که به من اصابت کرد به پهلوی چپم بود که فکر می‌کنم اتفاقی این حادثه رخ داد.

فاطمی: وقتی به سمت ضارب دویدید به شما شلیک کرد؟

پیرانی: بله! ولی آمده بود که داریوش را بکشد. کاملا مشخص بود و در کمال خونسردی این کار را کرد. می‌دانید من خیلی درباره این قضیه فکر کردم، صحبت کردم. بعد از اینکه رفتیم نیروی انتظامی (یکی، دو هفته بعد از حادثه)، من نمی‌دانستم داریوش مورد اصابت چند گلوله قرار گرفته است. وقتی رفتم نیروی انتظامی، پرسیدم همسرم چند گلوله خورده؟ گفتند ۶ تا. گفتند اولین گلوله به بازوی چپ او اصابت کرده اسـت. یادم هسـت که وقتی اولین گلوله به داریوش خورد، خودش را جمع کرد و سرش را آورد پایین. این را یادم هست ولی آنقدر سریع اتفاق افتاد که گلوله‌های بعدی به کجا خورد را یادم نیست.

فاطمی: در این سری از ترورهای دانشمندان هسته‌ای، همسر شما اولین نفر بود؟

پیرانی: نه! سومین نفر بود.

فاطمی: بعد از ترور آن دو نفر، شما نگران همسرتان نبودید؟ سعی نکردید بیشتر مراقب باشید؟

پیرانی: چه کار می‌توانستیم بکنیم؟ همیشه می‌گویند ابتکار عمل با تروریسـت است. البته فکر نکنید که الان من تا این حد راحت درباره آن حادثه صحبت می‌کنم، در ابتدا هم به همین شکل بود. من همیشـه می‌گویم که من جنون را به عینه حس کردم. فقط درباره این اتفاق حرف می‌زدم، همیشه هم گریه می‌کردم؛ داریوش گلوله‌باران شـد. خیلی وحشتناک گذشـت. نزدیک به ۳ ماه من ناگهان از خواب می‌پریدم. نیمه شب بیدار می‌شدم و این کابوس همیشـگی من بود که گلوله به سمت من شلیک می‌شود. با این صحنه از خواب می‌پریدم و دیگر خوابم نمی‌برد. مجبور شـدم به مدت یک‌سـال دارو مصرف کنم ولی خدا را شکر. البته من برای آرمیتـا خیلی نگران بودم ولی الحمدلله آرمیتا با این قضیه خوب کنار آمد.

فاطمی: بله! معلوم است که بچه خیلی محکم و قوی است.

پیرانی: من هم هیچوقت نخواسـتم برایش رؤیا ببافم که مثلا بابا رفته مسافرت و بازمی‌گردد. در آن زمان که ۴ سالش بود که اصلا درکی از مرگ نداشت ولی من مثلا در کمتر از یک هفته آرمیتا را بردم سر مزار پدرش (البته با نظر روانشناس)، برایش توضیح دادم و حتی حیوان خانگی گرفته بودیم و او خیلی به همسـتر وابسته شده بود. یکی از همسترهایش که مرد. باز هم شرایط برایش خیلی سخت شد اتفاقا روانشناسش گفت خیلی خوب است که ببینند.

فاطمی: خب آنچه برای خانواده شـما اتفاق افتاده است، برای ما ورای آن چیزی است که می‌توانم تصور کنم.

پیرانی: حادثه ما نسـبت به سایر ترورها، کمی دردناک‌تر بود، به دلیل حضور آرمیتا در صحنه حادثه چون تنها کودکی بود که در مقابل چشمانش این حادثه برای پدرش روی داد. این هم بخشی از واقعیت زندگی است.

فاطمی: آن شخص تروریست بالاخره دستگیر شد؟

پیرانی: دستگیر شد. فیلم‌شـان را آوردند و گفتند ولی در همان حد. ما دیگر اطلاعی نداریم. سالگرد اول داریوش بود (۲ سال و نیم قبل)، یکسری فیلم از عوامل آوردند منزل ما و نشان دادند، دیگر سرانجامش نمی‌دانم چه شد. پیگیر هم نبودم.

فاطمی: یعنی کنجکاو نیستید؟

پیرانی: می‌دانید اصلا آن آدم برای من ارزش ندارد. من همیشـه به خودم و به دیگران هم می‌گویم، فقط انتقام مرا آرام می‌کند. در صورتی من تسکین پیدا می‌کنم که یک نفر که همسطح شوهرم است، در اسرائیل ترور شود. آن لحظه شاید یک مقداری تسکین پیـدا کنم. اگرنه اینکه یک آدمی را که پول گرفته تا شـخصی را بکشد، اصلا ۱۰ بار هم او را اعدام کنند چه ارزشی دارد؟

فاطمی: در پرونده ترورها که من تحقیق می‌کردم، اگر اشتباه نکنم ۲ نفر را گرفته بودند (با ذکر اسامی)، ۳ نفر یا ۲ نفر دیگر را معلوم نیست ذکر کرده بودند که مشخص نیست چه اتفاقی افتاده یعنی گرفته‌اند یا نه.

پیرانی: برخی خانواده‌ها هستند که پیگیری می‌کنند ولی من در آن حد هم پیگیری نمی‌کنم. می‌دانید الان برایم اکران روباه مهم است.

پیرانـی: تبلیغاتش باید خیلی خوب باشـد چون تبلیغات خیلی تأثیرگذار اسـت. راسـتش من در این چند وقت تبلیغات روباه را خیلی پیگیری کردم. متاسـفانه تبلیغات روباه اصلا خوب نیست. به‌عنوان یک شـهروند درخواستم از مسؤولان این است که مدت اکران روباه را افزایش دهند. تصورم این اسـت که اکران این فیلم برای جریان فرهنگی جاری اصلا مهم نیست.

فاطمی: یک مقدار باید قضیه ترور در مدت زمان اکران روباه پررنگ‌تر شـود تا مردم دانشمندان ما را بشناسند که در چه برهه‌ای از زمان و در چه میدانی قربانی شدند بنابراین مردم تا حدی آشنا می‌شوند که دنیا چگونه به ایران نگاه می‌کند. اتفاقاتی که حول و حوش ایران اسـت در این فیلم بشدت پررنگ اسـت. برخی از افراد که سرشان در روزنامه و اخبار است، حتما علاقه‌مندند که این فیلم را ببینند.

پیرانی: من به آقای افخمی هم گفتم که الان زمان بسیار مناسبی است، هم بحث مذاکرات است و هم اینکه وسط اکران فیلم، سالروز فناوری هسـته‌ای. این عوامل می‌تواند به دیده شدن فیلم کمک کند. فیلم زمان بسیار مناسبی اکران می‌شود چون شاید ۶ ماه دیگر که توافق انجام شود یا نشود، دیگر شرایط متفاوت خواهد بود. الان مثلا سخنرانی‌ای که نتانیاهو در کنگره کرد می‌تواند در روند اکران روباه تاثیرگذار باشد البته شاید من از زاویه دید خودم به این قضیه نگاه می‌کنم چون پیگیر اخبار این قضایا هستم.

فاطمـی: آرمیتا! من می‌خواسـتم یک هدیه‌ای بـه تو بدهم، یک یادگاری به تو بدهم که البته ربطی به فیلم روباه ندارد. یک یادگاری کـه تو هروقت به یاد من می‌افتی به خاطر این فیلم مرا به خاطر بیاوری، اجازه دارم این هدیه را تقدیم شما کنم؟ من می‌دانم که تو خیلی سینمایی هستی و فیلم‌های سینمای ایران را تماشا می‌کنی اما نمی‌خواهم مرا با نقشی که در روباه بازی کردم به خاطر بیاوری. امروز هم برای همین به دیدنت آمدم.

پیرانی: ممنون از لطفتان.

فاطمی: این فیلم را من سـاخته‌ام. یک فیلم اسـت درباره یک عروسک‌گردان که آدم خیلی مهربانی است اما تا حدی پشتکارش کم اسـت مثلا تا به او می‌گویند این عروسک قیافه‌اش بد است، توی ذوقش می‌خورد و مثلا یک سانت کوچک می‌شود. هر دفعه که به او می‌گویند کارش اشکال دارد، یک سانت کوچک می‌شود. مدام کوچک و کوچک‌تر می‌شـود تا اینکه اول هم‌قد همسرش می‌شـود و باز هم آنقدر کوچک می‌شود تا اینکه هم‌قد پسرش می‌شود بعد آنقدر کوچک می‌شود که هم‌قد عروسک‌های خودش می‌شود. بعد با خودش می‌گوید این‌طور که نمی‌شود همین‌طور

دارم کوچک‌تر می‌شـوم، باید بفهمم چطـور می‌توانم دوباره به اندازه قبلی خودم بازگردم؟ بنابراین می‌رود به سرزمین رؤیاها و از نخودی می‌پرسد که نخودی تو که این همه در داستان‌ها بودی و با قد کوچک خودت توانستی پادشاه زورگو را شکست بدهی، به من بگو چه کار کردی؟ نخودی می‌گوید: یک جعبه سبز به تو می‌دهم که باید به آن نگاه کنی تا به صورت اولت برگردی. حالا آرمیتا، تو فکر می‌کنی توی آن جعبه چه چیزی وجود دارد؟

آرمیتا: متر!

فاطمی: چرا متر؟

آرمیتا: آهان! یک متر جادویی.

فاطمـی: که با آن قد خـودش را اندازه بگیرد و بـه اندازه اول برگردد؟

آرمیتا: بله.

فاطمی: متر هم می‌توانست بهانه خوبی باشد ولی نه! متر نبود. تو فیلم را ببین، چند روز دیگر من با تو تماس می‌گیرم و نظرت را به من بگو که آیا حدس زدی در جعبه چه چیزی وجود داشت یا نه؟ یک چیز دیگر هم دارم آرمیتا. تو سهراب سپهری را می‌شناسی؟ همان که شاعر است. شاعر «آب را گل نکنید».

آرمیتا: ما این شـعرها را در کتاب‌مان نداریم ولی عکس سـهراب سپهری را روی کمد مادربزرگم دیده‌ام.

فاطمی: پس مادربزرگت اشـعار سهراب سپهری را خوانده‌اند. این کتاب را مادر من منتشـر کرده است که خواهر سهراب سپهری است.

پیرانی: چه جالب!

ابراهیـم حیدری: در واقع سـهراب سـپهری، دایی آقای فاطمی هستند

پیرانی: وای خدای من...

فاطمی: مادرم در این کتاب توانسته به زبان خیلی ساده، زندگی سهراب سپهری را بگوید. شعر کم دارد، اگر الان هم خواندن این کتاب برایت کمی مشکل باشد، تا چند سال دیگر حتما می‌توانی بخوانی.

پیرانی: چه عالی! مرسـی. من دوران نوجوانی‌ام را با اشعار سهراب سپهری گذرانده‌ام.

فاطمی: راسـتی! من کمی نگرانم، چگونه به آرمیتا گفتید که من کدام نقش را بازی می‌کنم؟

پیرانی: تیزر را دید و پرسـید. خب! چـون آرمیتا در صحنه ترور پدرش بوده است، از من پرسید کدامشان تروریست است؟ من به او گفتم شما نقش تروریست را بازی می‌کنید و آقای گودرزی هم نقش یک موتورسوار را دارند.

فاطمی: آیا به آرمیتا گفتید که این یک داسـتان خیالی اسـت و این شخصیت اصلا وجود خارجی ندارد اما کارش براساس اتفاقاتی است که رخ داده است و اینکه حتی در فیلم هم این شخص موفق نیسـت یعنی این شخص نمی‌تواند کارش را انجام دهد، برخلاف آن اتفاقاتی که در گذشته، در واقعیت افتاده است و آنها توانستند کارشان را انجام بدهند (البته غیر از یک نفر که موفق نشد و فرار کرد) ولی در این فیلم، این آدم باز هم موفق نمی‌شود.

پیرانی: آرمیتا خیلی دوسـت دارد «روباه» را ببیند، حقیقتش در جشنواره هم تنها فیلمی که به دنبالش بودیم همین فیلم «روباه» بود. آرمیتا حدود یک ماه مریض بود و نشد که این فیلم را ببیند یعنی هیچکدام از فیلم‌ها را نتوانست ببیند. آرمیتا خیلی کسالت داشـت و من فقط برای دیدن فیلم روباه، او را پیش دخترعمه‌ام گذاشتم و خودم رفتم و این فیلم را دیدم.

فاطمـی: خب! حالا در زمـان اکران فیلم در سـینما، آرمیتا هم می‌تواند این فیلم را ببیند.

پیرانی: بله! شـما قبلا هم اگر خاطرم باشد در فیلم دیگری بازی کرده‌اید.

فاطمی: بله! من یک فیلمی به نام «خسته نباشید» بازی کرده‌ام کـه آقای میرکریمی تهیه‌کننده بودند. در آن فیلم، نقش یک توریست مشنگ کانادایی را بازی کرده‌ام که عاشق ایران است که خانم غوغا بیات و سـایر دوسـتان هم در آن فیلم حضور داشتند. از همین فیلم جاده‌ای‌ها بود که در بیابان‌های کرمان می‌گذشت. بهروز افخمی هم براساس همین فیلم، از بازی من خوشـش آمده بود و برای این نقش مرا در نظر گرفته بود. من هم دوسـت داشتم در فیلمی بازی کنم که نقشم ۱۸۰ درجه متفاوت باشـد. اتفاقا خیلی از افراد هم از من پرسیدند که آیا نترسیدی که چنین نقشی را بازی کردی؟ من همیشه جوابم این است که برای کسی که بازی می‌کند اگر فکر می‌کند که به آن نقش نزدیک است یا به کارگردانش اعتماد دارد که می‌تواند از پـس این کار بربیایـد، در این‌صورت اگر ایـن کار را نکند، سوسول‌بازی است! آرمیتا! سوسول‌بازی می‌دانی یعنی چه؟

آرمیتا: نه!

فاطمـی: یعنـی یک نفر مـدام به هر چیزی نق بزند و همیشـه حرف‌های منفی بزند و بگوید نه! من هم گفتم خب! بالاخره یک نفر باید این نقش را بازی کند، من هم قبول کردم که این نقش را بازی کنم تا بفهمیم این اتفاقات چگونه رخ داده است.

پیرانی: همیشـه می‌گوینـد که نقش منفی بـازی کردن خیلی سخت‌تر است. چون باید آن حس منفی را به خودتان القا کنید.

فاطمی: کلا آنچه در سینمای ما رایج است این است که نقش منفی همیشه سیاه سیاه است. متأسفانه در ۹۰ درصد فیلم‌ها اینطور اسـت یعنی از چهره و طرز حرف زدن و راه رفتن یک کاراکتر می‌توان فهمید که او بدمن فیلم اسـت ولی یک نقش منفی که تاحدی خاکسـتری باشد و کمی هم کارهای خوب انجام بدهد اما کار اصلی او، کار بدی باشد، در سینما کم داریم بنابراین می‌توان گفت این از جمله تبحرهای آقای افخمی است که نگاه مطلقا سیاه یا مطلقا سفید درباره شخصیت‌های فیلمش ندارد. در واقع ما پشـتمان گرم بـود و خیالمان راحت بود که ایشان کارگردان هستند.

پیرانی: خب! به نظر من، کار کردن با کارگردان‌های بزرگ در واقع یـک فرصت خیلی خوب هم هسـت، حتی اگر یک نقش منفی باشد در جامعه. به‌هرحال برای همیشه که نقش منفی نمی‌ماند، قاعدتا نقش‌های بعدی که به شـما پیشنهاد خواهد شد همیشه منفی نخواهد بود.

فاطمی: من مثلا می‌دانم که برای نقش بعدی می‌خواهم یک کار متفاوت انجام بدهم. حالا اگر اتفاق بیفتد، حتما به شما خبر خواهم داد چون در میانه مذاکره هستیم و قطعی نشده و نمی‌دانم چیست اما دوست دارم هر بار کاری انجام می‌دهم چالشی و متفاوت باشد.

پیرانی: من فیلم زیاد می‌بینم اما چهره شما برایم آشنا نبود و فکر می‌کنم همین ناآشنایی چهره شما، نقش‌هایی را که بازی می‌کنید برای بیننده، ملموس‌تر می‌کند.

فاطمـی: دقیقا بهروز افخمی هم همین حـرف را می‌زد و خیلی هشـیارانه به این قضیه نزدیک شد و اینکه می‌خواست کسی این نقش را بازی کند که چهره‌اش زیاد دیده نشـده است آن هم در نقش‌هایی که مثلا در آن تیپ نقش‌ها شناخته‌شـده باشد، قطعا دوست نداشت اینگونه باشد. به‌نظرم کار هشیارانه‌ای بود.

پیرانی: خدا کند آقای گودرزی از دسـت من ناراحت نشوند ولی من نقش شـما را اصلی‌تر می‌بینم در این فیلم! برای من اینجور است. حالا شاید به این جهت که من نسبت به شخصی که نقش تروریست را بازی می‌کند حساسیت داشته‌ام، برای من اینگونه بوده است. به‌هرحال برای من، نقش شما اصلی‌تر از آقای گودرزی بوده است، حالا باید از دیگران هم بپرسیم که نظرشان چیست.

فاطمی: جالب است. معلوم است که چشم و ذهن شما برای فیلم دیدن، تربیت شده است یعنی فیلم را صرفا جهت تفنن نمی‌بینید. معلوم اسـت که درباره آن فکر می‌کنیـد، انتخاب می‌کنید. این نکتـه‌ای که گفتیـد هم واقعا نکته بجایی بـود و به نوعی هم در مذاکرات اولیه ما با بهروز افخمی همین‌طور بود که این شخصیت، شخصیت اصلی باشد و از ورود تا خروجش در داستان، اینگونه باشد ولی ظاهرا بعدا تصمیم گرفتند به این شـکلی که الان می‌بینیم، باشد. اسم فیلم هم «روباه» است دیگر، یعنی اشاره به نقش منفی داستان می‌کند.

پیرانی: بله! حالا من به آرمیتا قول داده‌ام که او را برای تماشای فیلم ببرم. البته الان خیلی سـرمان شلوغ است، حتما در اولین فرصت خواهیم رفت تا فیلم «روباه» را با هم ببینیم.

فاطمی: ان‌شاءالله. آرمیتا! تو وقتی فیلم می‌بینی، قشنگ در داستان فیلم غرق می‌شوی یا متوجه هستی که فقط داری فیلم می‌بینی که بازیگر دارد و موسیقی روی آن گذاشته‌اند؟

آرمیتا: نه! می‌روم توی حس!

فاطمی: می‌روی توی حس؟!

آرمیتا: بله.

فاطمی: پس ممکن اسـت وقتی فیلم روباه را دیدی از شخصیت من خیلی خوشت نیاید ولی ممکن است حالا که من را دیده‌ای، بگویی نه، آنقدر هم آدم بدی نیست. حالا من یک فیلمی ساخته‌ام که می‌خواهم دی‌وی‌دی آن را به‌عنوان هدیه تقدیم کنم. اگر این فیلم را ببینی، فکر می‌کنم خیلی از من خوشت بیاید (با پررویی دارم این حرف را می‌زنم!) ولی این اتفاقی که افتاده و من این نقش منفی را در فیلم روباه، بازی کرده‌ام یک اتفاقی اسـت که می‌آید و می‌رود. این فقط یکی از فیلم‌هایی است که من بازی کرده‌ام.

پیرانی: نه! می‌شناسـد. مثلا ما پارسال چند فیلم جشنواره فیلم فجـر را دیدیم. آرمیتا از ژانر کمدی خیلی خوشـش می‌آید و از زمانی که این اتفاق برای پدرش رخ داده، فیلم‌های اکشن را خیلی دوست دارد.

آرمیتا: فیلم‌های جنگی.

فاطمی: فیلم‌های جنگی را دوست داری؟ باریکلا!

پورصباغ: کدام‌یک از فیلم‌های جنگی را در سینما دیده‌ای و یادت هست؟

پیرانی: مادرجان پارسال چه فیلم‌هایی را دیدی؟

آرمیتا: اوم....اوم....آهان! «شیار ۱۴۳» و فیلم «چ». من دی‌وی‌دی «چ» را دیدم.

پیرانی: خیلی خوشش آمد. دو، سه مرتبه تا به حال آن را دیده است.

فاطمی: جدی؟!

پیرانی: اصلا من از آن صحنه‌ای که هلیکوپتر سقوط می‌کند خیلی اعصابم به هم می‌ریزد اما آرمیتا دقیقا به‌خاطر همان صحنه، چندبار این فیلم را دیده است.

آرمیتا: دو بار.

پیرانی: دو بار. بله!

فاطمی: آرمیتا می‌دانی دختر من از چه انیمیشنی خوشش می‌آید؟

آرمیتا: چه کارتونی؟

فاطمی: ماداگاسکار.

آرمیتا: ماداگاسـکار هم خیلی خوشگل است. در ماداگاسکار، اول فیلم، شیر دیوانه می‌شود.

فاطمی: الکس؟

آرمیتا: بله! الکس دیوانه می‌شود و می‌خواهد همه را بخورد.

فاطمی: حالا می‌دانی دختر من از چه چیزی ناراحت است؟ از اینکه ماداگاسکار ۴ قرار است ۳ سال دیگر تمام شود.

آرمیتا: اوووه.....

در پایان این روز خوش خداحافظی کردیم و با جلال فاطمی به دفتر روزنامه بازگشتیم.